

قصاید مدحیه ی حافظ

سخنی چند نه تازه درباره ی حافظ

(بخش دوم)

دکتر غلامرضا سلیم

□ درآمد

بعضی از نویسندگان در این سال‌ها شاعران مداح را کلاً مورد انتقاد شدید قرار داده و آن‌ها را ریزه‌خوار نعمت امرا و پادشاهان و صاحبان زر و زور شناخته‌اند؛ در نتیجه، پستی طبع و کوتاهی فکر را از نقاط ضعف‌شان به حساب آورده‌اند که البته در مواردی نه چندان اندک حق با آنان است؛ زیرا اگر شاعری برای رسیدن به جیفه‌ی دنیا خود را تا آن درجه پست و بی‌مقدار سازد که در برابر ممدوح به خودش نسبت سگ بدهد و تقاضای قدری استخوان کند، حتماً جای تاسف است؛ گرچه در همین دوره‌ی معاصر نیز این‌گونه متملقان و کوتاه‌فکران بسیار بوده‌اند که با وجود داشتن امکانات بسیار، برای نزدیک کردن خود به دربار مفسد و فاسد؛ کار چاپلوسی را به جایی می‌رسانیدند که به خواننده‌ی شعر آنان حالت اشمئزاز دست می‌داد، چرا که مثلاً یکی از همان متشاعران معاصر متملق گفته است: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است.

اما باید انصاف داد که در شرایط و احوال گذشته که چاپ وجود نداشته است؛ تنها آثاری به جا می‌مانده که کسی یا کسانی آن آثار را ضبط و وسائل نگه‌داری و انتشار آن‌ها را فراهم نمایند، در این صورت روشن است که فقط دولتمردان و یا سرمایه‌داران زورمند به خاطر شهرت‌طلبی و معروفیت خود و نه به خاطر علم و ادب‌دوستی می‌توانستند دست نوازش بر سر شاعران مداح بکشند، صله و جایزه و بیستگانی برای آن‌ها فراهم آورند، تا این آثار حفظ شود و گرنه اثری از آنان به جا نمی‌ماند.

به همین سبب در تاریخ ادب ایران، به جز بعضی از عرفای گران‌مایه و بلندنظر مانند عطار و مولوی که نزدیکی به مقامات بلندپایه‌ی دنیوی را دون شأن خود می‌دانستند و بیشتر در صدد ارشاد کافه‌ی خلق بودند و تمامی تلاش و کوشش آن‌ها برای رضای خدا و راهنمایی خلق‌الله صرف می‌شد.

شاعرانی که در پی مدح و منقبت امرا و دولتمندان نباشند، اندک بوده‌اند و رادمردانی که در پی ستایش ارباب قدرت نبوده باشند، هم‌چون ناصر خسرو قبادیانی تاکنون کم‌تر وجود داشته‌اند، همو در این باره سروده است:

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این گوهر در و لفظ دری را
و اگر هم ظهور کرده و آثاری به‌وجود آورده باشند، به علت کم‌نامی به‌دست ما نرسیده است و آن رادمرد بزرگ نیز آن‌چنان

که در سفرنامه‌اش نگاشته، بسیاری از روزگار خود را در کمال فقر و دربه‌دوری، ولی با استغنائی طبع گذرانیده و هم به علت اعتقاد به مذهب اسمعیلی آواره‌ی شهرها بوده است؛ چنان‌که خود گوید:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا

گوی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
و بدین سبب غالباً متفکر و اندوهگین به سر می‌برده است، چنان‌که سروده:

با کسانی که بخندند و بخنداند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم
با تمام این تفصیلات همو در مورد خاص مربوط به امرای فاطمی، آن‌ها را به عنوان امام و پیشوای دینی ستایش کرده است. بنابراین اگر منصف باشیم و شرایط زمان و مکان را در نظر بگیریم؛ باید به شاعران زمان برای ادامه‌ی زندگانی و جاوید ماندن آثارشان حق بدهیم و مداحی آنان را برای مصلحت روزگار دال بر کوتاه‌فکری و پستی طبع به حساب نیاوریم. به هر حال حافظ بزرگ مردی است که این جلوه‌ی هنر خود را به خوبی نشان داده و از فرمانروایان و دست‌اندرکاران شیراز و دیگر زورمندان که با آنان سر و کار داشته به صورتی مطلوب یاد نموده و اشعار زیبایی در مدح مملوح و به یاد بزرگان زمان از خود به جا گذاشته است.

قصاید مدحیه ی حافظ

باری حافظ پنج قصیده دارد که در دیوان اشعار او درج شده است که عبارتند از:

۱- قصیده در مدح شاه شیخ ابواسحق

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد

چمن ز زلف هوا نکته بر جان گیرد

هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد

افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

نوی چنگ بدان‌سان زند صلاهی صبح

که پیر صومعه راه در مغان گیرد

نکال شب که کند در قده سیاهی مشک

در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی

به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

به رغم زال سیه شاهباز زرین بال
 در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است
 چو لاله کاسه‌ی نسرین و ارغوان گیرد
 چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبح
 که چون به شمعشهی مهر خاوران گیرد
 محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب
 که تا به قبضه‌ی شمشیر زرفشان گیرد
 صبا نگر که دمام چو رند شاهدباز
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
 که وقت صبح در این تیره خاکدان گیرد
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 مرا چو نقطه‌ی پرگار در میان گیرد
 ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به
 که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
 ... جمال چهره‌ی اسلام شیخ ابواسحق
 که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد...
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
 چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
 ز لطف غیب به سختی رُخ از امید متاب
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
 که موج‌های چنان قلزم گران گیرد
 اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود حالی
 تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد
 جزایش در زن و فرزند و خان‌ومان گیرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
 عطیه‌یی است که در کار انس و جان گیرد

توضیحی درباره‌ی این قصیده:
 چنان‌که پیش از این اشاره شد، بعضی از تعابیر و الفاظی که
 حافظ در اشعار خود به کار برده، با وجود این‌که وسیله‌ی بزرگان

ادب و پژوهندگان زبان فارسی مورد بحث و فحص بسیار واقع
 شده، باز هم نکته‌های مبهم بسیاری در پاره‌یی از اشعار حافظ
 وجود دارد. به همین سبب بزرگانی چون مرحوم علامه‌ی قزوینی
 از توجیه و معنی بعضی لغات و تعابیر اظهار عجز نموده و به‌عنوان
 مثال در مورد همین قصیده‌ی بالا مربوط به مصراع: نکال شب که
 کند در قدح سیاهی مشک نوشته است:

۱- چنین است (یعنی نکال با نون در اول) در نسخه‌ی یگانه
 که این بیت را دارد یعنی نخ (؟) باقی نسخ هیچ‌کدام این بیت را
 ندارند. معنی این کلمه به هیچ‌وجه معلوم نشد، محتمل است به
 احتمال قوی بلکه من شکئی در این باب ندارم که به قرینه‌ی
 (شرار) در مصراع ثانی، نکال (تصحیف) زگال باید باشد که به
 وزن و معنی زغال است، ولی مع‌ذلک ربط بین زگال شب و
 جمله‌ی «که کند در قدح سیاهی...» درست واضح نیست و چراغ
 سحرگهان کنایه از آفتاب است و در مورد یکی دو بیت دیگر از
 همین قصیده افزوده‌اند که:

مقصود از این مصراع به طبق هیچ یک از نسخ معلوم نشد و
 نیز در مورد مصراع محیط شمس نوشته‌اند مقصود از این تعبیر به
 طبق هیچ‌کدام از این سه نسخه معلوم نشد. (حاشیه‌ی ص تکج،
 حافظ قزوینی)

و حال آن‌که معنای نکال را در کتاب فرهنگ اشعار حافظ
 چنین آمده است: نکال به فتح نون در لغت به معنی عقوبت است
 (شاید کلمه‌ی نکول هم (صفحات مختلف) که در اصطلاح بازاریان
 آمده از ریشه‌ی همان نکال باشد؛ اما اصطلاح مشک در شراب
 ریختن یا مشک در قدح کردن، کنایه از بی‌هوش کردن است؛ پس
 معنای بیت مذکور آن است که شکنجه کردن و عقوبت کردن شب
 بدان سبب است که مشک در قدح انداخته و در نتیجه جهانیان را
 در خواب و بیهوش ساخته است و لذا باید کیفر ببیند و آن کیفر هم
 این است که چراغ سحرگهان یعنی خورشید به جانش شرر افکنده
 و نابودش ساخته است و سپس خورشید سپهر زرین خود را بر سر
 کشیده و با تیغ صبح و عمود آفتاب جهان را تسخیر کرده است؛ اکنون
 باید برای تماشا به بزمگاه چمن رفت، زیرا می‌بیند که لاله دارای
 کاسه‌ی نسرین و ارغوان شده است.

نتیجه آن‌که وقتی ادیب بزرگوار و محقق دقیقی چون علامه
 قزوینی با صراحت به مشکلات بعضی از اشعار حافظ اشاره کرده
 پیداست که تجزیه و تحلیل و معانی تعابیر بسیاری از اشعار
 لسان‌الغیب بر عهده‌ی استادان مسلم ادب فارسی است، زیرا هنوز
 جای بحث و فحص باقی است.

۲- قصیده در مدح شاه‌شجاع

شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین محمد آل مظفر، دو بار در
 شیراز به تخت پادشاهی نشسته است، حافظ علاوه بر قصیده‌ی
 زیر را که در مدح او ساخته در چندغزل نیز از او به نیک‌نامی یاد

کرده، اینک قصیده‌ی مدحیه‌ی او:

شد عرصه‌ی زمین چون بساط ارم جوان

از پرتو سعادت شاه جهان ستان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست

صاحب‌قران خسرو و شاه خدایگان

خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر

دارای دادگستر و کسرای کی نشان

سلطان نشان عرصه‌ی اقلیم سلطنت

بالانشین مسند ایوان لامکان

اعظم جلال دولت و دین آن که رفعتش

دارد همشه توسن ایام زیر ران

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک

خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان...

۳- قصیده در مدح

قوام‌الدین صاحب عیار

قوام‌الدین محمد بن علی معروف به صاحب عیار از بزرگان و

صاحب‌دولتان آل مظفر و یکی از حامیان معروف حافظ بوده است،

امیر مبارزالدین محمد نخست او را به ملازمت فرزندش شاه‌شجاع

برگزید، هنگامی که شاه‌شجاع به پادشاهی رسید، قوام‌الدین را

وزارت خویش داد و او تا سال ۷۶۴ هجری در این سمت باقی بود

که در آن سال به دستور شاه‌شجاع پس از شکنجه‌ی بسیار به قتل

رسید، حافظ در چند غزل نیز از او به‌عنوان حاجی‌قوام یاد کرده

است.

اینک قصیده‌ی مدحیه درباریه‌ی او:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی

هزار نکته در این کار هست تا دانی

به جز شکردهنی مایه هاست خوبی را

به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد

که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

چه گردها که برانگیختی ز هستی من

مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی

به هم‌نشینی رندان سری فرود آور

که گنج‌هاست در این بی‌سری و سامانی

به یاد باده‌ی رنگین که یک حکایت راست

بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی

به خاک پای صبوحی کنان که تا من هست

ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی

به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم

که زیر خرقة نه زُتار داشت پنهانی

به‌نام طَره‌ی دل‌بند خویش خیری کن

که تا خداهش نگه دارد از پریشانی

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز

وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

وزیر شاه نشان خواجه‌ی زمین و زمان

که خرم است بدو حال انسی و جانی

قوام دولت و دینی محمد بن علی

که می‌درخشندش از چهره، قُر یزدانی

زهی حمیده خصالی که گاه فکر و صواب

ترا رسد که کنی دعوی جهان‌بانی

طراز دولت باقی ترا همی زبید

که همّت نبرد نام عالم فانی...

تو بودی آن دم صبح امید کز مه مهر

برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی

شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه‌گه

ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی

طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است

وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با کتاب قرآنی

هزار سال بقا بخشدت مدایح من

چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست

که ذل عفو بدین ماجرا بپوشانی

همیشه تا به بهاران هوا به صفحہ‌ی باغ

هزار نقش نگارد ز خط ریحانی

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز

شکفته باد گل دولتت به آسانی

۴- قصیده در مدح شاه‌منصور

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز

کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم

جامی بده که باز به شادی روی شاه

پیرانه سر هوای جوانی‌ست در سرم

راهم مزن به وصف زلال خضر که من

از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم

شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم

گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد
 یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
 دایم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
 گر حال بنده پرسى از باد صبحگاهی
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 ما را چه گونه زبید دعوی بی گناهی
 حافظ چو پادشاهت گهگاه می برد نام
 رنجش ز بخت منما بازآ به عنبر خواهی
 علاوه بر پنج قصیده‌ی یاد شده، حافظ در سی و چهار غزل
 اشاره به پادشاهان یا شخصیت‌های روزگار خود دارد.

قصیده‌های مذکور غالباً مربوط به دوره‌ی جوانی وی بوده ولی
 او تنها شاعری است که در بعضی از غزلیات عرفانی خویش نام
 یکی از بزرگان و خودکامگان عصر خود را آورده و در واقع بدین
 ترتیب خود را از تنظیم قصیده‌های مطول و توصیف
 شخصیت‌هایی که چندان مورد علاقه‌ی وی نبوده‌اند نجات
 بخشیده است.

و این یک تمهید خاصی است که این شاعر توانا و به قول خودش
 رند در شعر به کار برده. البته بعضی از شاعران معاصر وی یا کسانی
 که پیش از وی می‌زیستند نیز به نوعی این روش را داشته‌اند
 چنان‌که مولوی هم در دیوان شمس همین شیوه را اعمال کرده،
 جایی که می‌گوید: شمس‌الحق تبریز علی بود ولی بود.

باری، غزل‌هایی که شاعر در آن‌ها نام بزرگان و
 دست‌اندرکاران روزگار خود را به نیکی یاد کرده است، در حقیقت
 نوعی مدح به شمار نمی‌رود؛ بلکه افتخاری است که شاعر به آن
 نام‌آوران داده است.

با این حال خواننده‌ی دقیق و آزاده انتظار ندارد از خامه‌ی حافظ
 که گفته است:

کسی که کنج قناعت به گنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری به کم‌ترین ثمنی

و یا این‌که:

صحبت حکام ظلمت شب یلداست

نور ز خورشید خواه، بو که برآید

ستایش این و آن را ببینند؛ اما به خوبی پیداست که ترس یا دفع
 شر، یا امید به آینده‌ی بهتر او را به ستودن شاهی یا وزیر کشانیده
 و یا شکر نیکی و لطف بزرگی یا منعمی را با یک بیت ادا کرده
 است؛ هم‌چنان که علی دشتی نویسنده‌ی معروف در این مورد
 اظهار نظر کرده است که ایرادهای بسیاری به مداحی حافظ
 گرفته‌اند که با آن روح بزرگ و دانش فراوان و استغنای طبع،
 چگونه حاضر شده به مدح و منقبت هر کس و ناکس و به قول
 ناصر خسرو به ستایش خوکان بپردازد؛ اما واقعیت آن است که
 ستایشگری‌های حافظ با مداحی‌های فرخی، ظهیر فاریابی و دیگر
 شاعران مدح‌گستر تفاوت‌های بسیاری دارد؛ زیرا:



ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث

از گفته‌ی کمال دلیلی بی‌اورم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

منصور بن مظفر غازی است جز من

وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم...

۵- ظاهراً قصیده‌ی زیر هم در مدح شاه منصور سروده شده است.

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده

صد چشمه‌ی آب حیوان از قطره‌ی سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم

ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

باز از چه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی

مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب

تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار

تموید جان‌فزایی افسون عمر کاهی

ای عنصر تو مخلوق ز کیمیای عزت

وی دولت تو ایمن از مرحمت تباهی

ساقی بیار، آبی از چشمه‌ی خرابات

تا خرقه‌ها بشویم از عجب خانقاهی

عمری ست پادشاه کز می تهی ست جامم

اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی

که این شعر اشاره به کاهش وظیفه و مقرری‌ها از سوی وزیر است که او درخواست افزایش حقوق دارد. با تمام این تفصیل موافق و مخالف که به شاعر حمله آورده‌اند و روح وی را آزرده ساخته و یا این که هر مدیحه‌ی او را نوعی تاویل کرده و کوشش داشته‌اند مقامات علوی او را از این راه نشان دهند؛ می‌توان اظهار داشت که مدایح حافظ نه در خور سرزنش است و نه شایسته‌ی تجلیل و نه این که قابل انکار؛ چرا که اگر او مستمری نمی‌گرفت، قطعاً نمی‌توانست به زندگانی خود ادامه دهد و شاید هم اکنون دیوان او موجود نبود. ■

اولاً، حافظ اشعار و ابیات مدح‌گستری کم‌تری سروده، چرا که پنج قصیده‌ی مدحیه‌ی حافظ حدود یک‌صد و پنجاه بیت بیش‌تر نیست که به اندازه‌ی یک قصیده‌ی مطول فرخی و یا انوری دامن‌های ستایش را به اوج‌اعلی‌ علیین نرسانیده و در واقع این‌گونه اشعار باز هم ملایم‌تر از دیگر ستایش‌های شاعران درباری‌ست. ثانیاً، در ضمن این‌گونه اشعارش از ممدوح طلب بخشش و صلح و وظیفه کرده است، چنان‌که در قطعه‌ی «پادشاه‌ها لشکر توفیق همراه تواند»، خطاب به شاه منصور گفته است:

آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد
فرصت بادا که هفت ونیم را ده می‌کنی

قرار بستن یا قرار یافتن

در بیته از حافظ

ح. ۱.

□ الف - قرار بستن = قرارداد منعقد کردن
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت

بفرما لعل نوشین را که زودش با قرار آرد
ضبط بالا مطابق نسخه‌ی قزوینی و غنی و نیز نسخه‌ی
انجوی شیرازی است.

در این قرائت، «قرار بستن» به مفهوم حقوقی آن یعنی قرارداد بستن است و معنای بیت، این است که: دل مجروح من با زلف تو قراردادی بست. تو را به خدا به لب نوشین ات بگوی که زودتر به قول و قرار خود عمل کند. قید «زود» با قرار بستن، و وفا کردن به آن، بسیار همخوانی دارد.
به علاوه، حافظ در غزلی دیگر - بنا به ضبط بعضی از نسخ - هم «قرار بستن» را به کار برده است:

قراری بسته‌ام با می‌فروشان

که روز غم به جز ساغر نگیرم!
این بیت در نسخه‌های پرویز خانلری و سلیم نیساری نیز «قراری بست» آمده است. اما در نسخه‌های دیگر از جمله نسخه‌ی انجوی شیرازی «قراری کرده‌ام» ضبط شده است.

ب. قرار کردن = قرارداد بستن = قرار گذاشتن
مصراع «خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت»، در یکی از نسخه بدل‌های خانلری به جای «قراری بست»، «قراری کرد» ضبط شده است و این «قرار کردن» در دیگر غزل‌های حافظ سابقه دارد:

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد

که گر سرم برود، بر ندارم از قدمت

طایر دولت اگر باز گذاری بکند

یار باز آید و با وصل قراری بکند

از قدیم مفهوم «قرار بستن» را «قراردادن» نیز استعمال کرده‌اند، چنان‌که باز خود حافظ گفته است:

دلی که با سر زلفین او قراری داد

گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

زلفین سیاه تو به دل‌داری عشاق

دادند قراری و بردند قرارم

ج. در نسخه‌ی نویافته‌ی علام مرنندی که به زمان حیات حافظ بسیار نزدیک است، این بیت چنین ضبط شده است:

خدا را چون دل ریشم قراری یافت با زلفت

بفرما لعل نوشین را که جانش با قرار آرد

در این قرائت، به کلی مفهوم قرار بستن و قول و قرار گذاشتن، مغفول مانده و برای قرار، مفهوم و معنی دیگری در نظر گرفته شده است که عبارت است از سکون و آرامش یافتن.

یعنی دل مجروح من با زلف تو آرام گرفت و از بی‌قراری و اضطراب، رها شد و قرار و سکون پیدا کرد. این است که دیگر قید «زودش» هم (در نسخه‌ی قزوینی - غنی) که متناسب با انجام تعهد و قول و قرار است، در این جا تبدیل به «جانش» شده است که لطافت و ظرافت چندانی ندارد. باری «قراریافتن» چنان‌که در تاریخ بیهقی در «داستان افشین و خلاص یافتن بودلف از وی» آمده است، به معنای «آرام و قرار داشتن» است:

«خاموش شدم که دانستم راست می‌گوید. اما قرار

نمی‌یافتم و دلم گواهی می‌داد که گفتمی کاری افتاده است.»

والله العالم. ■